



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و شصت و سوم





خانم مهردادخت از چالوس



به نام خدا و عرض سلام خدمت پدر بزرگوار و همه عزیزان همراه

چکیده‌ای از غزل ۲۸۰۸ از دیوان شمس و از سخنان پدر مهربان

گرچه در مستی خسی را تو مراعاتی کنی
وآنکه نفی محض باشد، گرچه اثباتی کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

در این غزل مولانای عزیز به ما می‌گوید: که وقتی ما مست اقلام دنیایی می‌شویم و آن‌ها را در مرکزمان قرار می‌دهیم، یک فرم جسمی به نام من‌ذهنی درست می‌کنیم که از جنس خس و خاشاک است و از نظر خداوند رد است و ارزشمند نیست.

در حالی که ما قبل از آمدن به این جهان از جنس خدا بودیم و مست عشق او بودیم. با او یکی بودیم و با قدم گذاشتن در این جهان و همانیده شدن با این اقلام فرمی از خدا دور ماندیم و حالا این من ذهنی خس را هم مراعات می کنیم؛ یعنی با قضاوت‌ها و مقاومت‌مان در برابر اتفاق این لحظه از کارهای من ذهنی خود دفاع می کنیم و این نفی محض است.

چون با تقویت من ذهنی که مرکز ما را جسم می کند، خداوند را انکار می کنیم و می گوییم ما از جنس بی فرمی نیستیم و از جنس این جسم‌ها و خس هستیم. از طرفی دیگر ادعا می کنیم که در مسیر معنویت هستیم و داریم به خدا زنده می شویم؛ به عبارتی، عمل اثبات انجام می دهیم، اما این طور نیست.

ما چگونه این من ذهنی از جنس خس مان را مراعات می کنیم؟

وقتی همانیدگی هایمان را لا نمی کنیم، مثلاً همانیدگی داریم و خود را آدم معنوی نشان می دهیم و دیگران را حبر و سنی می کنیم؛ پس با این استاد جلوه دادن، من ذهنی خود را بزرگ کرده و مراعاتش می کنیم. تظاهر و نفاق داریم. آن چه هستیم را به مردم نشان نمی دهیم، بلکه ظاهری فریبنده را برای گرفتن تایید و توجه از دیگران به آن ها نشان می دهیم؛ حتی ادعای طامات می کنیم، مثلاً می گوییم: آن قدر به حضور رسیدیم که می توانیم دیگران را شفا دهیم، کارهای خارق العاده انجام دهیم. حرف هایی که ذهن ما می زند با عمل مان یکی نیست. به خاطر باورهای غلط و پوسیده خرافه پرستی می کنیم؛ یعنی معتقدیم مکان ها یا زمان های خاص می توانند مسائل مان را حل کنند و حتی عبادات در آن ها ما را به خدا نزدیک تر می کنند؛ در صورتی که هر جا یا هر لحظه که حضور ناظر باشیم به خدا وصلیم، نه وقتی که در مکان یا زمان مقدسی باشیم و من ذهنی خود را هم با قضاوت ها، مقاومت ها و هیجانات دردزایش نگه داریم و مراعات آن را هم بکنیم.

آنکه او ردّ دلست از بد درونی‌های خویش
 گر نفاقی پیشش آری، یا که طاماتی کنی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸
 -ردّ دل: مردود دل، رانده‌ی دل، ردّ درگاه خدا
 -طامات: سخنان گزافه بر زبان آوردن، ادّعی انجام کارهای خارق‌العاده کردن

حال مولانای جان به مامی گوید: که این کارهای زشت من‌ذهنی، بی‌مزد و کارافزاست و مراعات کردن آن جزو تکلف است؛ یعنی خیلی از کارها را از روی اجبار و بی‌میلی انجام می‌دهیم؛ مانند عبادات ما، دیدار از والدین و بیماران و غیره. اما تا کی می‌خواهیم به این تکلف من‌ذهنی ادامه دهیم، دورویی و نفاق داشته باشیم و رد خداوند شویم؟

این خس کارش فقط ضرر زدن به ماست و آن‌قدر ضرر می‌زند تا ما پشیمان شویم و افسوس بخوریم که چرا آن کارها را کردیم و بعد ز آن بگریزیم و رهاش کنیم.

آیا ما واقعاً همین‌طور می‌خواهیم چشمان خود را به کارهای زشت و خرابکارانه این خس ببندیم و خود را کور و کر کنیم و مراعات من‌ذهنی‌مان را هم بکنیم؟ آیا می‌خواهیم به تعریف و تمجید کارهایش پردازیم یا به خطاهای خود پی می‌بریم و از لغزش‌هایی که کردیم درس عبرت می‌گیریم؟ آیا واقعاً این کارهای زشت من‌ذهنی ما قابل تحسین هم هست؟

آن تکلف چند باشد، آخر آن زشتی او
 بر سر آید تا تو بگریزی و هیهاتی کنی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸
 -هیئات: افسوس، افسوس خوردن
 -تکلف: کار با من‌ذهنی که با مشقت، رنج، سختی و ریا و ظاهرسازی همراه باشد.

ور تو خود را از بد او کور و کر سازی دمی
 مدح سر زشت او، یا ترک زلاتی کنی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸
 -زلات: جمع زلت، لغزشها، خطاها

اما باید بدانیم هرچه قدر این فرم‌ها و جسم‌ها را در مرکز خود بگذاریم و تند تند در موردشان فکر کنیم، حتی خود را به صورت‌های قلبی به مردم نشان دهیم و یا اگر با مردم نتوانیم معاشرت کنیم و تنها بمانیم، سریع غرق غم و غصه می‌شویم، آیا واقعاً این‌ها اصل ما است؟ نه، اصل ما از جنس این صورت‌ها نیست. اگر ما آن‌چه که واقعیت ماست را به مردم نشان دهیم، احترام ما کم نمی‌شود. احترامی که مردم برای ما می‌گذارند از نوع احترام من‌ذهنی است و دوامی ندارد. ما درحقیقت از جنس آن اوجد و یکتایی هستیم که با تسلیم شدن در برابر او و انداختن همانیدگی‌ها و عدم کردن مرکز خود می‌توانیم با او یکی شویم که بسیار خوش و زیبا و سرمست جنس خودش هست.

تو به هر صورت که آیی بیستی
که منم این، والله آن تو نیستی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
در غم و اندیشه مانی تا به حلق
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵

این تو کی باشی؟ که تو آن اوحدی
که خوش و زیبا و سرمست خودی
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

پس آیا باز هم می‌خواهیم این من‌ذهنی خس با ما همنشین شود؟ وقتی متوجه شدیم که از جنس این اوحد و یکتا هستیم، آیا حاضریم با این خس هم‌صحبت شویم؟ یک عمر با او هم‌نشینی کردیم و اوامرش را اجرا کرده ایم و برای خود و دیگران درد ساختیم، آیا این کافی نیست؟ باز هم می‌خواهیم به این زندگی نکبت‌بار ادامه دهیم؟ مسلماً نه.

بنابراین باید حضور ناظر باشیم و مراقب کارهای من‌ذهنی خود شویم و او را در رنج نگه داریم تا درد هشیارانه بکشد. در این حالت هست که فضا را باز می‌کنیم و به قضا یا خداوند می‌گوییم که حاجات ما را دفع کند؛ یعنی ما نیازی به نیازهای غیر واقعی من‌ذهنی خود نداریم، چون او نیازمند به غیبت کردن، رنجاندن دیگران، جنگ و دعوا و درد ایجاد کردن است و ما از جنس او نیستیم، بلکه از جنس تو هستیم؛ پس نیازهای اصلی ما را به ما نشان بده و این نیازهای دردزای من‌ذهنی را از ما دفع کن.

او به صحبت‌ها نشاید، دور دارش ای حکیم
 جز که در رنجش، قضا گو، دفع حاجاتی کنی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸
 -نشاید: شایسته نیست

وقتی ما فضا را باز می‌کنیم و با خداوند مناجات می‌کنیم، دیگر من‌ذهنی همدم ما نیست و دخالتی ندارد؛ مگر اینکه ما خواسته‌های من‌ذهنی را که حوائج این دنیایی است، افزایش همانیدگی‌ها است را از خدا طلب کنیم. وقتی ما از خدا غیر خدا را می‌طلبیم، زندگی را از دست می‌دهیم، چون مرکز ما را این همانیدگی‌ها پر می‌کنند و از خداوند دور می‌مانیم؛ پس به‌یاد داشته باشیم که با مراعات کردن من‌ذهنی، او فکر می‌کند باید به این کارهای زشت خود ادامه دهد و همیشه با ما باشد. سرانجام ما بر اثر غم و غصه‌های فراوانی که برای ما ایجاد می‌کند، آرزوی مرگ می‌کنیم و دوست نداریم به حیات خود ادامه دهیم.

آیا واقعاً باید درد را به‌جایی رساند که این طوری از من‌ذهنی خلاص شویم، یا بهتر است درد هشیاران به‌کشیم و یکی یکی همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و به کمک خداوند بیندازیم و از او طلب دفع این من‌ذهنی کنیم؟

مر مناجات تو را با او نباشد همدم او
جز برای حاجتش با حق مناجاتی کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

آن مراعات تو، او را در غلطها افکند
پس ملازم گردد او، وز غصه ویلاتی کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸

-ملازم: همراه، کسی که همیشه همراه کس دیگر باشد.
-ویلات: اظهار تاسف کردن، در اینجا آرزوی مرگ کردن به خاطر دردهای من ذهنی

با کمال تشکر و احترام

مهردخت از چالوس



خانم رقیه از اردبیل



با سلام
خلاصه غزل شماره ۵۳۸

گر آتش دل بر زند، بر مؤمن و کافر زند
صورت همه پران شود، گر مرغ معنی پر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

آتش دل، همین آتش عشق و وحدت ما با خداوند است. آتش دل وقتی روشن می شود، که ما اتفاق این لحظه را بدون مقاومت و قضاوت، بی قید و شرط می پذیریم، و در اطرافش لحظه به لحظه فضاگشایی می کنیم، و با هشیاری دیگری، که همان هشیاری حضور است، می بینیم. این هشیاری حالت ظریف و لطیف و خوشایند و پر از شادی و شناسایی است، که در ما خودش را نشان می دهد و ما متوجه می شویم، چیزی که ذهن نشان می دهد، صورت است، و همچنین تقسیم جهان به خوب و بد و آدمها به کافر و مومن توهم است. بنابراین صورتهای و نقش های من ذهنی فرو می ریزند، و مرغ معنا که خود زندگی است، و همان سکوت و سکون ماست، شروع می کند به زنده شدن و پریدن.

عالم همه ویران شود، جان غرقه طوفان شود
 آن گوهری کاو آب شد، آن آب بر گوهر زند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

وقتی آتش عشق در ما بگیرد، عالم من ذهنی و دید آن بر اساس هم هویت شدگی ها به هم می ریزد. طوفانی که از فضای گشوده شده و شناسایی می آید، همه هم هویت شدگی ها را می برد، و ما آگاه می شویم، که همه فکرهای همانیده در من ذهنی گوهر گرانبها نیستند، بلکه باطل و توهم هستند. با این شناسایی آب همانیدگی ها خالی می شود، و زندگی به تله افتاده آزاد می شود، و همین آب گوهر اصلی می شود، همان هشیاری ما و شروع به درخشیدن می کند، و من ذهنی متلاشی می شود، و ما با مرکز عدم هر لحظه نور خدا را در جهان پخش می کنیم.

پیدا شود سر نهان، ویران شود نقش جهان
 موجی بر آید ناگهان بر گنبد اخضر زند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

سر نهان عدم است. آن خلاء بین و سکوت شنو که در ما همیشه است، و این که می گوییم خداوند از رگ گردن به ما نزدیکتر است. ما همیشه فکر می کردیم که من ذهنی هستیم، در حالی که ما همان یک زندگی هستیم و انسانهای دیگر هم یک زندگی هستند. بنابراین اگر در این لحظه فضاگشایی ما وسیع و گسترده باشد، موجی از آسمان کبود می آید، و صورتهای ذهنی اهمیت شان را از دست می دهند، و ما می توانیم همه زندگی مان را از همانیدگی ها پس بگیریم، و آزاد شویم. در این صورت بزرگی ما به آسمان می زند.

گاهی قلم کاغذ شود، کاغذ گهی بی خود شود
 جان خصم نیک و بد شود، هر لحظه ای خنجر زند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

قلم صنّع، قلم خداوند است. وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه بی نهایت باز می کنیم، قلم زندگی به مرکز ما، فکر های جدید می نویسد. گاهی این بی فرمی مرکز ما کاغذ می شود. یعنی یک چیزی به مرکز ما الهام می شود، که ذهن نمی تواند با آن همانیده بشود. چون از طرف زندگی آمده، بنابراین این ما می توانیم منبع گرفتن پیغام زندگی باشیم، و عملاً برای این کار آفریده شده ایم. آن موقع جان زنده ما با فضای گشوده شده دشمن بافت دوبین من ذهنی می شود، و اجازه نمی دهد که این وحی و پیغام را در مرکزش بگذارد، و من درست کند و بر اساس آن بلند شود.

هر جان که الهی شود، در خلوت شاهی شود
 ماری بود ماهی شود، از خاک بر کوثر زند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

ما به صورت زندگی در من ذهنی کار گل و حقیرانه می کنیم، درد می کشیم و درد ایجاد می کنیم. اما اگر فضا را باز کرده و مقاومت را صفر کنیم، و به صورت هشیاری ناظر ذهنمان را نگاه کنیم، این هشیاری ناظر ترازو و آینه دارد، و دایما می بیند که این من ذهنی توهم است و زندگی در آن نیست و این بحث و جدلها بیهوده است. بنابراین جان ما از جنس خدا می شود، و ضرر زندگی من ذهنی از بین می رود. ما به صورت ماهی در اقیانوس یکتایی شنا می کنیم، و از خاک ذهن غصه ها و تنگ نظری های آن بر فراوانی و بی نهایت خدا می زنیم.

از جا سوی بی جا شود، در لا مکان پیدا شود
 هر سو که افتد بعد از این، بر مشک و بر عنبر زند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

ما وقتی لحظه به لحظه از طریق یک همانیدگی مرکز مان می بینیم، در دام ذهن هستیم و قربانی آن می شویم،
 و از جنس مکان هستیم. پس برای این که از این ذهن که جا و مکان هست نبینیم، باید با فضا گشایی از جنس
 خدا بشویم، در این صورت ما از جنس لامکانی و بی جایی می شویم، و در بی جایی زندگی میکنیم، آن موقع
 فکر ما اگر به سو برود و کاری کند، آن کار و نتیجه اش پر از مشک و عنبر می شود و بوی عشق می دهد و
 بی درد می شود.

در فقر درویشی کند، بر اختران پیشی کند
 خاک درش خاقان بود، حلقه درش سنجر زند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

انسانها در هر وضعیت یا مقام این جهانی باشند، به خرد انسانهایی مثل مولانا احتیاج دارند. این انسانها وضعیت این لحظه را مهم نمی دانند، و قضاوت و مقاومت من ذهنی از فقیری مادی و معنوی از اعتبار می افتد. یعنی فضای درونشان باز است و از شادی بی سبب و قناعت و رضایتمندی زندگی برخوردارند. ما هم اگر از چشم خداوند به جهان نگاه کنیم، انسانهای به حضور رسیده را می بینیم که مانند ماه هستند، و ستارگان من ذهنی دورشان حلقه زده اند. ما با عقل من ذهنی و ستیزه آن به هیچ جایی نخواهیم رسید. بنابراین باید خاک در درویشی مثل مولانا بشویم، و از خردشان استفاده کنیم، تا به خرد زندگی در درون دست یابیم.

از آفتاب مُشتعل، هر دم ندا آید به دل
تو شمع این سر را بهل، تا باز شمعت سر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

انسان وقتی به آفتاب مشتعل تبدیل شد، و با زندگی یکی شد، از طرف زندگی هر لحظه به دلش ندا می آید، که این پیغام را گرفتی به صورت ذهن درنیاور، از آن شمع درست نکن. این شمع را رها کن و سرش را بچین. تا دوباره شمع روشن شود. پس اگر فضا را باز کرده ایم و مرتب پیغام زندگی می آید، نباید با آنها همانیده شده و سر درست کنیم.

تو خدمت جانان کنی، سر چرا پنهان کنی؟
 زر هر دمی خوشتر شود، از زخم کان زرگر زند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

چرا ارزش طلای خام به اندازه طلای ساخته شده نیست؟ برای این که چکش زرگر به آن خورده است. ما هم باید چکش زرگر زندگی را بخوریم. پس ای انسان تو که خدمت خداوند را می کنی، چرا سر زندگی را زیر همانیدگی ها پنهان کرده ای؟ بگذار سر من ذهنی ات با شناسایی که از طرف زندگی می آید، چیده شود. چون هر جسمی که وارد مرکزت شود، بر حسب آن خواهی دید، و درد ایجاد خواهی کرد. پس با گشودن فضای درون از زرگر زندگی کمک بگیر، و درد هشیارانه بکش، و همانیدگی هایت را بینداز.

دل بی خود از باده ازل، می گفت خوش خوش این غزل
 گر می فرو گیرد دَمَش، این دم از این خوشتر زند
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

مولانا می گوید: دل من باده خدایی را می خورد، و این غزل را خوش خوش میگفت. من در این دم خاموش می شوم، و با من ذهنی ام دخالت نمی کنم، که بگوید عجب غزلی باز هم بگو. من کاملاً در اختیار زندگی هستم. هرچه قدر صلاح دانست، من می گویم. می دانم اگر خاموش باشم لحظه بعد غزل بهتری خواهم گفت. که از این هم خوشتر خواهد بود. ما هم هر دم باید خاموش شویم و من ذهنی را ساکت کنیم، تا هر لحظه پیغام دیگری بیاید.

با تشکر و سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

-رقیه، اردبیل



خانم دیبا از کرج



به نام خدا

با تکرار ابیات مولانا به تشنگی و عجزمان در من ذهنی پی می بریم و با فضاگشایی، ساقی که خداست قدم به مرکز ما میگذارد و آب حیات و نور عدم را به ما می رساند.

ای تو میر آب و من مُستسقی ام
 مُستغاث المُستغاث، ای ساقی ام
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۱
 -مُستسقی: سخت تشنه
 -مُستغاث: به دادرَس

همه ما با اینکه سخت تشنه ایم امیر آب حیات را در بیرون می جوییم. گُلها، درختان، رودها و کوهها با اعتماد به نیروی زندگی می شکفند، جاری می شوند و ثبات دارند ما هم با فضاگشایی به عشق الهی اعتماد کنیم تا دادرَس که خود زندگیست به داد ما برسد.

کافیم بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم
-مولوی، مثنوی، دفترچهارم، بیت ۳۵۲۰

خدا برای ما کافیت، صبر و شکر دارویی است برای روح آلوده ما تا با فضاگشایی رودخانه شفابخش زندگی از
چهار بعدمان عبور کند و همانیدگیها را بشوید و زخمهایمان را شفا دهد تا ما از گور من ذهنی بیرون بیاییم و
خورشید هوشیاری چاه تاریک ذهن ما را به میدان نور عدم تبدیل کند.

بی بهارت نرگس و نسرين دهم
بی کتاب و اوستا تلقین دهم
-مولوی، مثنوی، دفترچهارم، بیت ۳۵۱۹

لازم نیست منتظر بهار باشیم، با یک لحظه فضاگشایی مرکز ما پر از نرگس که نماد چشمهای خداست و
نسرين که برکات زندگیست می شود. وقتی هیاهوی ذهن را ساکت کنیم، استاد درونمان کتاب زندگی ما را
خوش و زیبا می خواند.

چون سر رشته نگه داری درون
نیل ذوق تو نگرده هیچ خون
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۸

با پذیرش اتفاق این لحظه، سر رشته زندگی را محکم بگیریم و اگر نه من ذهنی از فرصت استفاده می کند و به رودخانه ذوق زندگی ما زهر درد و نگرانی و ترس و حرص و غیره را می ریزد و آب زلال رود ما تبدیل به خون می شود.

من چه دانستم که تبدیلی کند
در نهاد من، مرا نیلی کند؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳۰

من ذهنی حضور را نمی شناسد و با مقاومت و قضاوت جلوی نور عدم را می گیرد ولی با فضاگشایی نیروی کن فکان می تواند هشیاری جسمی ما را به هشیاری حضور تبدیل کند.

سوی چشم خود یکی نیلم روان
برقرارم پیش چشم دیگران
-مولوی، مثنوی، دفترچهارم، بیت ۳۵۳۱

با چشم عدم بین رودخانه زندگی را که از من روان می شود، می بینم و تند تند فضا باز می کنم تا ساکن و برقرار مرکز عدم شوم. اما من های ذهنی که با عینک همانیدگی مرا می بینند، قضاوت می کنند و فکر می کنند، من کاری نمی کنم.

زیرکی بفروش و حیرانی بخر
زیرکی ظن است و حیرانی نظر
-مولوی، مثنوی، دفترچهارم، بیت ۱۴۰۷

ما الگوهای زیرکی من ذهنی داریم که باید با انداختن همانیدگیها آنها را بفروشیم و دید نظر را بخریم که دید خداست و حیران شگفتیهای هستی شویم. با ظن و گمان ذهنی حتی شکفتن گل را هم تفسیر می کنیم، اما حضور ناظر فقط حیران زیباییهای خلقت است.

همچو کنعان سر ز کشتی وامکش
 که غرورش، داد نفس زیرکش
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۹

انسانی که مقاومت دارد، مثل کنعان پسر نوح از پدر که خداست سرکشی می کند و سوار کشتی یکتایی نمی شود و مغرورانه می گوید: خودم می دانم و به بالای کوه که بالاترین فکرهای ذهن است می رود، ولی با همین زیرکیهای نفس اسیر طوفان زندگی می شود.

که برآیم بر سر کوه مشید
 منت نوحم چرا باید کشید؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۱۰
 -مشید: بالاترین

کنعان که ما هستیم با عقل جزوی مان می خواهیم به بالای کوه بلند و بالاترین فکرهای من ذهنی برویم، و در برابر اتفاق لحظه مقاومت می کنیم، یعنی می گوییم: من خودم بلدم، خودم می دانم و منت خدا را نمی کشم.

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
در غم و اندیشه مانی تا به خلق
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵

من ذهنی گدائیست که روی صندوق جواهر نشسته و چشمش به دست خلق است تا سکه ای در کاسه اش
بیاندازند. یعنی او را تأیید کنند و به او زندگی دهند. ما گنج درون خود را نشناختیم و از آدمها خوشبختی را
گدایی کردیم و تا خلق در بستر غم و اندیشه هستیم.

چون بدی عاجز، پشیمانی ز چیست؟
عاجزی را بازجو، که از جذب کیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۷

عاجز می شویم چون پذیرش نداریم و با من ذهنی خوب و بد می کنیم، و در نهایت پشیمان می شویم.
عاجز می شویم چون نمی خواهیم همانیدگی را رها کنیم و به جذب قل تعالو برویم. که خدا گفت: بالا بیاید و از
جنس ملکوت شوید.

قل تعالو آیتیست از جذب حق
ما به جذبۀ حق تعالی می رویم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷۴
-اشاره به آیه ۱۵۱ سوره انعام

عاجزی بی قادری اندر جهان
کس ندیده است و نباشد این بدان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۸

می گوییم: چرا خدا به ما من ذهنی داد تا ما را عاجز و دردمند کند؟ فرآیند زندگی این است که نور عدم را از تاریکی ذهن شناسایی کنیم و این کار با فضاگشایی و تسلیم صورت می گیرد. ذهن فقط یک ابزارست که با صبر و شکر و پرهیز با نور خدا که قادر مطلق است، یکی شویم و هرگز کسی نبوده و نیست که بدون تسلیم کاری از پیش ببرد.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و همیاران متعهد و گرامی 🙏
دیبا از کرج



خانم نصرت از سنندج



سلام و عرض ادب؛

شناسایی مساوی آزادی

همیشه آقای شهبازی میفرمایند: شناسایی همانیدگیها مساوی با آزادی از آنهاست. پس چرا عملاً ما شناسایی میکنیم، ولی نمی اندازیم؟ مثلاً شناسایی کردیم با پول، افراد نزدیکمان، و با حس هویت خود همانیده هستیم، ولی بلافاصله نمی توانیم بیاندازیم؟ و خیلی طول میکشد!

چون برای انداختن آنچه شناسایی کردیم، میخواهیم از خودش استفاده کنیم! ما از من ذهنی مان درخواست میکنیم که خودش را تکه تکه کند، ولی او نمیخواهد بمیرد و برای بقای خودش، راهکارهای زیادی پیدا کرده است و «مدبر» شده است!... و با تدبیرهای تو در تویش، هشیاری ما را راضی میکند که به حیاتش ادامه بدهد.

مثالی بزنم؛ مثلاً در مورد حس هویت‌مان (منیت)، وقتی آن را شناسایی میکنیم که تقریباً در همه مشترک است، در نوع خیرخواهانه اش مرا سرزنش میکند و میگوید: خودم به تو کمک میکنم که منیت خود را بیاندازی!! پس به وسیله من ذهنی نه تنها نمی‌توانیم منیت خود را بیاندازیم، بلکه هشیاری ما راه را اشتباه می‌رود.

پس چه کنیم که شناسایی مساوی آزادی باشد؟

«فضاگشایی در اطراف شناساییمان»، عقل و هدایت و قدرت و حس امنیت زندگی را به مرکزمان می‌آورد. حضور ناظرمان را قوی کنیم. وقتی حضور ناظر با زندگی به وحدت میرسد، انرژی حاصل از آن، هشیاری ما را از همانیدگیهایمان آزاد میکند.

فضاگشایی در برابر آنچه ذهن در درون و بیرون نشان میدهد همان «کار کردن در خداست» که ما را از تدبیرهای تو در توی من ذهنی نجات می‌دهد.

فلسفی خود را از اندیشه بکشت
گو بدو گو راست سوی گنج پشت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۶

گو بدو چندان که افزون می دود
از مراد دل جداتر می شود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۷

جاهدو فینا بگفت آن شهریار
جاهدو عنا نگفت ای بیقرار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۸


باتشکر

-نصرت، سندج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com